

من خود ای فصاد مجنون نیستم      هر چه هستم من نیسم لیلیستم  
 از تن من رگ چه بگشائی ز تیغ      تیغ تو بر لیلی اید بی دروغ  
 کوی تن من خسته و رنجور باد      چشم بد از روی لیلی دور باد  
 کویسوز از تاب و تب ای جان من      تن مبادا بر تن جانان من  
 گرم و صد همچو من گرد ددهلاک      چون که لیلی را بقا باشد چه باک  
 من اگر مردم ازین ضیق النفس      کو سر لیلی سلامت باش و بس

ساختم من جان خود قربان او

جان صد مجنون فدای جان او

اتمی

مجدالعلی . خراسانی

## شعرای گمنام

خدمت مدیر روشن ضمیر مجله شریفه ارمغان دامت افاداته  
 البته خاطر شریف مستحضراست که شعرای فارسی زبان چندین  
 برابر آن بوده اند که در تذکره ها و کتب نامی و در جنگها شعری  
 از ایشان بیادگار مانده باشد چنانکه در چهل پنجاه تذکره که در دست  
 رس است بیش از هزار و پانصد نفر شاعر ضبط نیست

در این هفتاد و سال اخیر تقریباً چهار صد پانصد نفر که از  
 فصحا محسوب میشوند اسمشان در مجلات و روزنامه جات و جنگها  
 ثبت شده البته هر چه ممکن شود آثار و شرح حال آنها که ستارگان  
 درخشنده آسمان زبان فارسی هستند جمع اوری گردد البته بهمان قدر  
 سرافرازی و افتخار فارسی زبانان خواهد افزود

با اظهار قدر دانی از زحمات جنابعالی در جمع اوری اسامی  
 و آثار جمعی از معاصرین و شعرای گمنام باستان تصدع میدهد

این بنده در ضمن مطالعه کتب و جنگها بیش از پانصد نفر  
 شاعر غیر معروف دیده ام و آنچه را که می توانم حاضر گنم تقریباً

یکصد و پنجاه نفر است که نزد دوستدار محفوظ است و در حدود چهار صد نفر در جنگ های مهم فاضل دانشمند آقای تیمور تاثیر مضبوط است امیدوارم متدرجاً بتوانم برای مجله ارمغان بفرستم چنانچه ملاحظه فرموده اید ممکن است اشعاری باسم اشخاص مختلفه نوشته شده باشد یا بعضی را باسم شاعر و برخی را بتخلص او به گمان اینکه شاعر دیگری است ضبط کرده باشند که در یادی نظر تصور میرود دو نفرند لهذا از خوانندگان محترم ارمغان مستدعی است که اگر ایطور اشتباهاتی رخ داد تصحیح فرموده بمجله محترمه ارمغان اطلاع دهند که ضبط شود

همچنین اسامی شعرائیکه نوشته میشود اگر شرح حالی از آنها در نظر دارند یا سند مرقوم دارند و لازم است این تذکره را هم بخوام که مدتهاست این بنده بواسطه کثرت اشتغال بامور سیاسیه فرصت مطالعه تذکره ها را نتموده ممکن است اشخاصی را تصور کنم در تذکره ها نیست در صورتیکه مضبوط باشد فقط قصد بنده یادآوری است من جمله یکی از دواوین دیوان غزلیات [ روح عطار ] است که این کتاب با کتاب غزلیات خواجو و غزلیات جلال الدین عسدر در یک مجلد است

از تاریخ جمع اوری دیوان جلال الدین عسدر که در ۸۵۵ شده و از شکل خطوط و سبک شعر فهمیده میشود که روح عطار با آنها معاصر بوده دیوانش از غزل و قطعه و رباعی و مثنوی ۱۲۰۰ بیت میشود برای نمونه چند غزل و چند بیت از مثنوی نقل میشود

افسر - شیخ رئیس

### انتخاب از مثنوی اول کتاب

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| تجلی کن سجان روح عطار   | الهی یرتوی از نور اسرار |
| زخواب غفلتش بیدار گردان | دلش را محرم اسرار گردان |
| بخلوت خواه جانش برافروز | ز نور معرفت شمع خطر سوز |

گرما قادر ابرورد کارا  
 ز نادانی بغایت شرمسارم  
 بخاک تربت پرهیزکاران  
 کزین زندان جهلم ده رهائی  
 ز تقصیری که کردم در همه حال  
 حکیمان نکته بر نادان نگیرند  
 گرم باز کنه کوه کرانست  
 بجهل ار کرده ام بسیار تقصیر  
 بزای نمونه اینک یک غزل  
 از قصاید و غیره بتفصیل ذکرى بشود

## غزل

مکن ازار کسان تا نکنند ازارت  
 نقطه شرمکش از دایره شمر برون  
 تا نیندازد دیوهوس از پرکارت  
 تا نهان ماند در کنج نهان اسرار  
 تا همه در کرانمایه شود گفتارت  
 تا همه نیک شود خوی بد و کردارت  
 اگر بد خوئی

## غزل

یاه امروز که با ما سر بیمانت بود  
 بوی شیراز لب همچون شکر میامد  
 میل طرف چمن و طوف گلستان بود  
 اثر شرم دران ترکس فتانت بود  
 اشکارا بو تا قم کدری می کردی  
 هوس عشرت و می خوردن پنهانست بود  
 سخن حاسد و اغیار نمی کردی گوش  
 در میان غم و شادی غم یارانت بود  
 جگر تشنه من اب حیاتی می یافت  
 از زلالی که دران چاه زنجذانت بود  
 مدتی رفت که تا هیچ ندانم حالش  
 دل سرگشته که در زلف پریشانت بود  
 روح عطارد ز جان بگذر و جانان دریاب  
 زان بجانان نرسیدی که غم جانت بود

## غزل

گر نبودى عشق بازى خوش نبودى زندگانی  
 تا ترا حالى نباشد سر این معنی ندانی

زندگانی بی رخ جانان نخواهم حاش لله  
 زانکه بی ارام جان ذوقی ندارد زندگانی  
 بر سر کوی تو مردن در هوایت جان سپردن  
 بهتر از ملک سایمان وز حیوة جاودانی  
 نسبت رویت بماه آسمان کردن شاید  
 گرچه هستی همچو ماهی در میان آسمانی  
 لعل تو دارد طمع جان و دلم زینها که دانم  
 من طمع دارم فراوان از لب زانها که دانی  
 روح عطارت زدلتگی بجان آمد خدارا  
 چاره کن در دل بیچاره چون میتوانی  
 از حاشیه مفقود جنک خطی که نزد بنده موجود است  
 از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت  
 بگذاشت سراز راه کوی تو گرفت  
 اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد  
 بوی تو گرفته بوه و خوی تو گرفت  
 وجهی اصفهانی  
 می گفتم و عشق می ندانستم چیست  
 می گفتم یار و می ندانستم کیست  
 گر عشق است کی توان با او بود  
 گریار این است چون توان با او زیست  
 نجم الدین  
 هر سبزه که در کنار جوئی رسته است  
 کوئی ز لب فرشته خوئی رسته است  
 یا بر سبزه تا بخواری تهی  
 کان سبزه ز خاک ماه روئی رسته است

میر رکن الدین

رخش طرب امشبم که در تاختن است  
 بخون کشته دلم مانع جان باختن است  
 ای دل بغم عشق بشان خو کردن  
 بر تارک شعله اشیان ساختن است  
 میر مغیث

نه فقه و نه حکمت و اصولم هوس است  
 کاینجا که توئی این همه بانگ جرس است  
 صد متن و هزار شرح در هم شستم  
 معلوم توام مرا همین علم بس است  
 وله ایضاً

ایام جوانی شد و آن ناز شکست  
 در شهر مرغ عمر پرواز شکست  
 بنشین بنشین کدام رقص و چه سماع  
 آنجلوه فرو گشت و آن ساز شکست  
 بنانی کرهانی

کس دور از آن شمع شب افروز مباد  
 چون من بوصول او بد آموز مباد  
 می سوزم و بردل کس این سوز مباد  
 روزی است مرا که کس باین روز مباد  
 زین العابدین

ان عشق که اشک سرخ و رخ زرد کند  
 گرمم بگرفته تا دم سرد کند  
 زین بیش ز درد دل شکایت نکنم  
 تو رسم که ز درد من دلت درد کند  
 سید احمد

تا کی جگرم ز غصه بخون خواهد شد  
 روز شبم اندوه فزون خواهد شد

روزم بخيال آنکه تا شب چه شود

شب هر غم اینکه روز چون خواهد شد

میرزا نصیر

وقت است دی از میان کناری گیرد

کل آید و در چمن قراری گیرد

خوشوقت قدح کشی که مستانه پیاغ

در پای گلی دست نگاری گیرد

عذری شاملو

او را شب و روز هر طرب میگذرد

روز و شب من بتاب و تب میگذرد

القصه بروزگار او را و مرا

روزی عجب و شبی عجب میگذرد

ملا غصنفر

وحشی و برادرش چه خلوت کردند

در ملك سخن دفع خصومت کردند

هر شعر که در کهنه کتابی دیدند

بردند و برادرانه قسمت کردند

سید محمد

ان شوخ که چا در دل نا شاد گرفت

مانند زمانه خوب یداد گرفت

اتش بجهان زدن ز اهم اموخت

خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت

عماد کرم

ان ترك بری چهره که باغ دلم او است

که مرهم جان و گاه داغ دلم او است

گفتی نشان آنکه یا استاد است

چونش بنشانم که چراغ دلم او است

مولانا خانم

از ضعف بدن سوز نهانم پیدا است  
 چون رشته آتش رگ جانم پیدا است  
 عشق تو ز بس که داغ برواغ نهاد  
 چون پنبه داغ استخوانم پیدا است  
 محمد حسین ابهری  
 شب تیرگی از بخت بدم وام گرفت  
 بر کشتگی از طالع ایام گرفت  
 مرغ سحر از نشاط مرغ امید تازد  
 نفس صبح مرا شام گرفت  
 میرزا خسرو گرمرویی  
 شادم که بدل جای گرفته غم دوست  
 از دوست پرست پیکرم تارک و پوست  
 این رتبه اگر بمن بماند چه خوش است  
 این پایه اگر بمن بیاید چه نکوست  
 حبیب اصفهانی  
 رفتی تو و رفت زندگانی افسوس  
 آمد پیری و شد جوانی افسوس  
 ما را بگذشت عمر و از بی بر رسید  
 امروز که گوئی از فلانی افسوس  
 فخرالملک  
 اکنون که ز دست شد برون تدیرم  
 وز شست اجل رسید ناگه تیرم  
 يك لحظه بیالین من خسته خرام  
 بر من بنگر که پیش چشمت میرم  
 شیخ فیضی  
 ماشق که غم از جان خرابش نرود  
 تاجان بود از جان تب و تابش نرود

خاصیت سیماب ود عاشق را  
تا کشته نگردد اضطرابش نبود  
حبیب الله شیرازی  
دوشینه که یار بر سر یاری بود  
ان نرکس مست دره وفا داری بود  
در خواب نرفته بود ان غمزه هنوز  
ای مرغ سحر چه وقت بیداری بود

## شهر مردگان

بقلم جبران خلیل جبران

دیروز از غوغای شهر فرار نموده بخارج رفتم و مشغول گردش  
میان چمن‌های ساکن و آرام شده تا به تپه رسیدم که طبیعت باقشنگ  
ترین زیورهای خود ارایش داده بود انجا ایستادم و تمام شهر با عمارات  
بلند و قصرهای پر شکوه و عظمت در مقابل چشم نمایان گردید  
همان‌جا نشسته بنای فکر کردن در اعمال بشر گذاشتم دیدم اغلب  
انها پر زحمت و کم دخل بود نزد خود گفتم خوب است از فکر کردن  
در اعمال فرزندان ادم صرف نظر کنم و فوراً چشمان خود را بسوی  
باغ و گلشن که عرش عظمت خداوند است بر گردانیده در وسطش مقبره  
مشاهده کردم که قبرهای سنگ مرمر از میان درختان سرو نمایان بود  
میان شهر زندگان و شهر مردگان نشسته مشغول فکر شدم فکر  
میکردم در کشمکش دائمی و حرکت بی‌وقفه آن شهر و در آرامش سکونی  
که بر این شهر حکمفرما بود از یگسوا امید و ناامیدی . حب و بغض .  
ثروت و فقر . و از سوی دیگر خاک اندر خاک بود که طبیعت همواره  
انرا زیر و رو نموده اول نبات و سپس حیوان از او میافرید ، و تمام  
این اعمال در وسط تاریکی انجام میگرفت .  
در اثنایکه زمام خویش را بدست این خیالات سپرده بودم يك